



مهر آن معلم

حمیده آخوند

مدیر دبستان و پیش دبستان پسرانه ناحیه ۱



حمیده آخوند متولد ۱۳۶۰، کارشناس ارشد مدیریت و روان شناسی آموزش، در سال ۱۳۹۰ شروع به همکاری با مجموعه جوادالائمه

(ع) کرده است؛ در این مدت، دو سال مربی دارالقرآن امام حسین (ع)، یک سال مربی پیش دبستانی، یازده سال آموزگار پایه اول و یک سال هم معاون آموزشی بوده است و از سال ۱۴۰۳ تاکنون به عنوان مدیر پیش دبستان و دبستان پسرانه ناحیه ۱ مشغول به خدمت است.

نوشتیم. هر بار که خطی کج یا نقطه‌ای جابه جا می‌شد، پاک‌کنم را محکم روی دفتر می‌کشیدم. آن قدر این چرخه تکرار شد که صفحه دفتر سیاه، نازک و چروکیده شد. در نهایت، با تمام تلاشی که داشتم، چند خطی نوشتیم؛ اما چیزی که در دست داشتیم بیش از آنکه تکلیف باشد، دفتری کثیف و کودکی خسته و شرم‌منده بود که از ترس قضاوت، قلبش تندتند می‌زد. دفترم را بستم و آرام به سمت میز معلم رفتم. در مسیر کوتاه بین نیمکت تا میز او، هزار فکر در ذهنم رژه می‌رفت؛ الان می‌گویند: «چرا این قدر کثیف؟» «چقدر بدخط!» «برو پاک کن و دوباره بنویس!»

دست‌هایم می‌لرزید. شرم در گلویم گره شده بود. معلم دفترم را باز کرد. معجزه‌ای کوچک رخ داد. خانم مهجوری با لبخندی بزرگ و چشمانی پر از مهربانی نگاهم کرد و گفت: «آفرین دخترم، چقدر تلاش کردی! همین مهمه.» بعد مرا در آغوش گرفت. پیشانی‌ام را بوسید و گفت: «تو توانایی. همین مسیر را ادامه بده.» در همان لحظه، سنگینی‌ای که روی شانه‌های کوچک من بود، کنار رفت. احساس کردم دیده شده‌ام، پذیرفته شده‌ام و تلاش من ارزشمند بوده است، نه نتیجه‌اش. بعدها فهمیدم همین لحظات کوچک‌اند که آینده کودک را می‌سازند. از آن ماجرا سال‌ها گذشته و من خودم معلم کلاس اول شدم. هر بار که بچه‌ای با نگرانی دفترش را نشانش می‌داد، تصویر آن صحنه در ذهنم زنده

سال ۱۳۶۷ بود؛ سال‌هایی که بوی دفترهای کاهی، تخته‌های سبز گچی و صف‌های صبحگاهی با سرودهای کودکانه در مدرسه‌ها جاری بود. من، دانش‌آموز کوچک کلاس اول دبستان شاهد، تازه به دنیای نوشتن قدم گذاشته بودم؛ دنیایی تازه، ناشناخته و البته پر از ترس‌های کودکانه. آن روز، معلم عزیزمان، سرکار خانم مهجوری، نشانه «ع» را درس داده بود و با همان صدای آرام و مهربانش از ما خواست چهار شکل این نشانه و چند کلمه با «ع» بنویسیم. شاید برای بزرگ‌سالان چنین تکلیفی ساده باشد؛ اما برای دنیای کوچک آن روز من، این کار مثل فتح قله‌ای بلند بود. بارها نوشتیم، پاک کردم، دوباره

می‌شد؛ صفحه سیاه‌شده دفترم، دستان لرزانم و نگاه مهربان معلم. همیشه با خودم گفتم: «کلاس اول فقط آموزش خواندن و نوشتن نیست؛ آغاز ساختن اعتماد به نفس انسان است.» کودک باید پیش از یادگرفتن کلمات، احساس امن بودن را در کلاس تجربه کند. به همین دلیل، در سال‌هایی که معلم بودم و امروز که مدیر مدرسه‌ام، تلاش کردم فضای کلاس‌هایمان جایی باشد که بچه‌ها اشتباه کردن را بخشی از مسیر یادگیری بدانند. این خاطره شیرین، نه تنها برای من یک یادآوری، بلکه چراغ راهی برای نحوه برخورد با دانش‌آموزان بوده است؛ اینکه چگونه رفتاری ساده می‌تواند در روح کودک ریشه بدواند و مسیر آینده‌اش را روشن کند. امروز که این خاطره را برای انتشار در مجله می‌نویسم، باز هم دلم گرم می‌شود. مهر آن معلم هنوز بعد از سال‌ها در زندگی من جاری است و چه میراثی زیباتر از این؟! از سرکار خانم مهجوری بی‌خبرم؛ اما صمیمانه امیدوارم در سلامت کامل، تندرستی و آرامش باشند. من خود را مدیون زحمات و تلاش‌های صادقانه ایشان می‌دانم و همواره قدردان تأثیر ارزشمندشان در مسیر زندگی‌ام هستم. □

